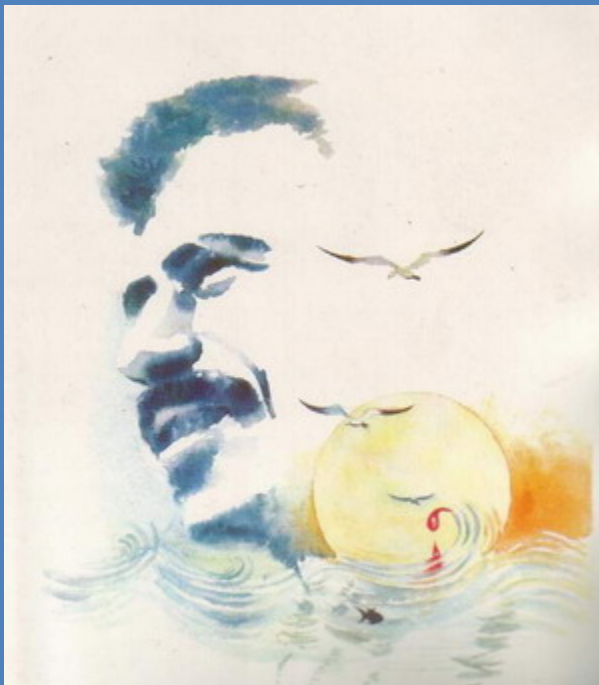


نیشخندها و ریشخندها



صمد بهرنگی

تاریخ و ادبیات انقلابی کودکان

فهرست

انگولک به «آییننامه‌ی دبستان‌ها»
در حاشیه‌ی طرح تازه‌ی آقای دکتر صناعی
نوعی نویسندگی
کتاب انشاء نگاری
راهنمای شهر تبریز
قضیه‌ی نیش قبور
آقای چوخ بختیار
نسخه‌ی خوشبختی
هنر نزد ایرانیان است و بس

منبع: انتشارات روزبهان سال ۱۳۴۲ مجموعه مقاله‌های صمد بهرنگی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

بحث آموزش و پرورش (سابق بر این: فرهنگی)

انگولک به «آئیننامه‌ی دبستان‌ها»

مصوب هزار و هفتاد و ششمین جلسه‌ی شورای عالی فرهنگی

در دو مقدمه‌ی آئیننامه ادعا شده است که آئیننامه حاضر دارای مواد مترقی است و مقتضیات زمان و مکان‌های مختلف و مبتنی بر اصول آموزش و پرورش و مبانی علمی و مطابق با آداب و سنن ملی و پسندیده‌ی شورایی از آموزگاران و مدیران آزموده و صاحب نظران و کارشناسان تربیتی و مورد قبول عده‌ای از استادان دانشگاه و افراد ذی فن و مصوب شورای عالی وزارت.

نیز یادآوری شده که آئیننامه‌ی حاضر «یک اثر خلق الساعه نیست و از روی شتابزدگی به وجود نیامده است. کار و کوشش و نظر ده‌ها بلکه صدها تن آموزگار و استاد در ایجاد آن مؤثر بوده.»

اکنون با همین امیدواری، لیکن با **کمی واقع بینی** می پردازیم به بررسی و تحلیل چند تا ماده از مواد رنگارنگ همین آئیننامه. دقت کنید که هر ماده‌ای با یک **باید** توأم است. یعنی که مولای درزش نمی رود. ببینیم...

ماده‌ی ۲۰- در دبستان باید برای هر سی نفر دانش آموز لااقل یک مستراح و به اندازه‌ی کافی وسایل روشویی وجود داشته باشد.

*- حالا ببین چگونه کُنده‌ی درخت لای درزش می رود تا چه رسد به مو.

دبستان های روستایی اغلب دیوار ندارند تا چه رسد به مستراح و روشویی. بچه ها و معلم (روستاها اغلب یک معلم دارند برای همه‌ی کلاس ها.) اغلب پای دیوار و درختان دور و بر قضای حاجت می کنند یا اگر مدرسه خیلی دور از ده نباشد، از مستراح مسجد استفاده می کنند. این مدرسه ها آب آشامیدنی و غیرآشامیدنی که هیچ، خدمتگزار هم ندارند. بنابر این خیلی رو می خواهد که حضرات خود را به ندانستن بزنند و دستور بفرمایند که «باید به اندازه‌ی کافی وسایل روشویی داشته باشند».

تازه، در دبستان های شهر و حتی تهران هم برای هر سی شاگرد یک مستراح نیست. آخرش من نفهمیدم این آییننامه برای اجرا تنظیم شده یا... (یا چی؟ پدر سوخته‌ی خانن مملکت، خیال کردی اینجا کجاست؟...)

ماده‌ی ۲۶- در هر دبستان باید محل های مناسبی برای ادای فرایض دینی، امور بهداشتی و معاینه‌ی پزشکی و صرف ناهار و استراحت دانش آموزان وجود داشته باشد.

هه هه هه!... چرا نمی خندید پس؟ آره، من هم گریه ام می گیرد. دروغی می خندیدم. می دانیم که حتی دبستان های تهران دوسره کار می کنند و اتاق کافی برای گنجاندن دانش آموزان ندارند. در هر کلاس تا شصت بچه می تپانند و عین خیالشان نیست. حالا حساب کنید که وضع یک مدرسه‌ی روستایی پرت چگونه می شود که همه اش یک یا دو اتاق لِرزان و کاه گلی است که خود مردم درست کرده اند و مفت در اختیار اداره‌ی فرهنگ گذاشته اند، در وسط بیابان یا کنار قبرستان، و دوروبرش تپه های متعدد کود طبیعی، بی آب و گیاهی و درختی و تلمبه ای و چاه آبی. آن هم برای شاگردان کلاس های اول تا پنجم و ششم، با یک یا حداکثر دو سه تا معلم.

در این صورت از کجا «باید محل های مناسبی» برای این کارهای عجیب و غریب مذکور در ماده‌ی ۲۶ پیدا کرد؟

برای ادای فرایض دینی هر روستایی چند باب مسجد دارد. باقی فرمایشات هم در روستا محلی از اعراب ندارد و فقط می تواند ظاهرسازی و عوامفریبی به حساب آید. آدم خجالت می کشد در مورد تکه نان خالی ای که بچه‌ی روستایی به عنوان ناهار دو دیوار جلو آفتاب می خورد، ترکیب اشتهاآور «صرف ناهار» را به کار ببرد.

ماده‌ی ۳۳- در ساختمان هر دبستان باید سالم مناسبی برای ورزش و اجتماع دانش آموزان وجود داشته باشد.

*- شما قاچ زین را بگیرید، اسب سواری پیشکشتان! نمی دانم از بخشنامه‌ی اخیر وزیر آموزش و پرورش خبر دارید یا نه. آقای وزیر صریح دستور می فرماید: «به هیچ عنوانی و در هیچ نقطه ای نباید نسبت به تأسیس و افتتاح کلاس های اول و چهارم متوسطه دوره های جدید دبیرستانی علاوه بر آنچه در حال حاضر موجود می باشد اقدام نمود.» (به شماره و تاریخ ۱۱۱۷۸- ۴۶/۷/۱۸) می بینید؟ هرگونه تفسیر و ربط دادن قضایا به گردن خودتان.

ماده‌ی ۵۹- در تهیه و مصرف آب آشامیدنی باید رعایت بهداشت بشود و حتی المقدور از شیرهای فشاری جهنده استفاده نمایند.

*- آب آشامیدنی فلان مدرسه‌ی روستایی که نیم کیلومتری از ده فاصله دارد و می توان گفت خود روستا و مدرسه اش حد متوسط روستاها و مدارس روستایی ماست، به ترتیب زیر تهیه و مصرف می شود:

چند سطل از حلبی سیاه موجود است. یکی دو بچه آن ها را بر می دارند و دوان دوان می روند به ده. (یادتان باشد که آذربایجان چه زمستان و سرمای سختی دارد.) ده چشمه ای دارد وسط میدان، جلو مسجد جامع- روستایان گاو و الاغ هایشان را همانجا آب می دهند، زن ها همانجا رخت می شویند، مردم نمازخوان همانجا وضو می گیرند و آفتابه اشان را همانجا پُر می کنند می روند مستراح. آب آشامیدنی هم از آنجا برداشته می شود.

بچه ها سطل ها را پُر می کنند و می آورند و می گذارند جلو در کلاس ها، حالا فرض کنیم که گرد و غبار سر راه کاری به کار آب آشامیدنی مدرسه نداشته باشد. بچه ها گاهی از لوله‌ی آفتابه آب می خورند و گاهی از یک قوطی خالی کمپوت و روغن نباتی و این ها که از یکجایی گیرشان آمده.

حالا بر عهده‌ی تنظیم کنندگان متخصص و متدولوگ و استاد آییننامه است که معلوم کنند آیا بدین ترتیب بچه ها در آشامیدن آب رعایت بهداشت می کنند یا نه؟ و اگر می کنند باز هم به وجود «شیرهای جهنده» احتیاج هست؟

* * *

در فرصتی دیگر مواد خنده دارتری برایتان تفصیر و تحلیل خواهیم کرد.

صاد . -

مهدآزادی آدینه

خرداد ۱۳۴۵

در حاشیه طرح تازه آقای دکتر صناعی

از جنبش تیغ‌ها و جوشن‌ها
ماندیم ز برقی از سرابی خوش

آدم که نفسش از جای گرمی بلند شد، خیلی چیزها را نمی‌بیند و ناچار کلیات بافی می‌کند و در پیله‌ی آرامش و استنشاق شبه آزادی فردی دست به اصلاح و طراحی می‌زند و به خیالش که معجزه می‌کند.

مقاله‌ی تازه‌ی تربیتی منقول از نشریه‌ی تخصصی اطاق صنایع و معادن ایران اثر آقای دکتر صناعی محتوی چنین اصلاح و طرحی است. بیش‌تر از دو سوم مقاله چیز تازه‌ای دربر ندارد. آزمایشگاه لازم است، تدریس عربی با شیمی فرق می‌کند و... تکرار مکرر در مکرر یک رسوایی ریشه‌دار دستگاه تربیتی. آقای دکتر صناعی دستگاه تربیتی را به دلیل کیفیت نتیجه‌ی امتحان ورودی دانشگاه‌های ایران در سال گذشته محکوم می‌دانند. می‌دانیم که این امتحان به ابتکار خود ایشان صورت گرفت و به همین جهت است که نوشته‌اند: به دقیق‌ترین و صحیح‌ترین وجه انجام گرفت. طرح ایشان متأسفانه

عمیق نیست و این خود در یک نظر معلوم می شود. قصد من فقط اشاره ای کوتاه است که آدم های خوشباور و دلخوش فریفته نشوند.

اساس طرح ایشان بر این است که شهادتنامه دادن به هر درس را (جداگانه و مستقل) بگذاریم به جای نمره دادن و معدل گیری. معدل سنجش دانش نباشد. اینجایش خوب است و فقط این جایش که هنوز «گفتار» است. بعد از توضیح اساس طرح می پردازند به مزایای آن: «مشکل جوانان» دیگر ایجاد نخواهد شد، کیفیت تعلیماتی دبیرستانی بهتر خواهد شد، زیرا دیگر معدل و نمره در کار نخواهد بود و دانش آموزی که مثلاً عربی نداند هیچوقت نمی تواند شهادتنامه ای عربی بگیرد (نقل از مقاله ای آقای صناعی).

آذربایجانی ها می گویند: یا کچل حسن یا حسن کچل فرق نمی کند. دبیرستان، دستگاه و معلمی که به دانش آموزان ریاضی ندان نمره قبولی می دهند. این دفعه هم اگر دانش آموز اصرار کند (چرا که مثلاً شرط ورود به شرکت نفت یا فلان اداره ای دیگر داشتن شهادتنامه ای ریاضی است) باز شهادتنامه ای قبولی خواهند داد. پس قضیه از جاهای دیگر هم آب می خورد.

آقای دکتر صناعی، ضامن اجرای طرح شما کیست؟ خودتان جواب داده اید: «دولت بر عهده خواهد گرفت تا ده سال آینده پنج سال تربیت ابتدایی را تعمیم دهد... پس از پایان دوره ی سه ساله ای دبیرستان امتحان یکنواخت و دقیقی در همه ی ایران توسط وزارت فرهنگ از دانش آموزان به عمل خواهد آمد... امتحانات مواد مختلف توسط دانشگاه ها به عمل خواهد آمد و وزارت فرهنگ فقط نظارت خواهد داشت. وزارت فرهنگ بر عهده خواهد گرفت وجود کلاس را در هر شهر که برای تدریس آن معلم شایسته داشته باشد...»

ظاهراً ضمانت اجرایی طرح آقای دکتر با سه مقام است: دولت، وزارت فرهنگ و دانشگاه‌ها. یعنی همان‌هایی که کار را به اینجا کشانده‌اند. همان‌هایی که هنور دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها را از جریان ادبی معاصر بیگانه نگاه می‌دارند.

کمی فکر کنید دلخوشکنک خیلی داریم. یک طرف ضامن اجرای طرح ایشان لایب رئیس فرهنگ‌هایی هستند که عده‌ای از آن‌ها دو هفته پیش در تبریز سمینار تشکیل داده بودند ببینند چرا فرهنگ آذربایجان پیشرفت نمی‌کند. حرف‌هایی مطابق فورمول زدند و تمام شد. هرگز نفهمیدند که یک علت عدم پیشرفت این است که رؤسای بی‌خبر از تعلیم و تربیت و بیسواد مثل آن‌ها سر کار هستند.

خوب است یک تکه از شعر خود آقای دکتر صناعی را نقل کنم که خطاب به همه است.

ما مرد نه ایم سایه‌ی مردیم.
هیكل‌هایی به کاه آکنده
از جوشش آب‌ها و آتش‌ها
ماییم ز بانگی و ز خوابی خوش
و ز جنبش تیغ‌ها و جوشن‌ها
ماییم ز برقی از سرابی خوش
آن نکته‌ی باز گفته چندانیم
کز ما شنونده را ملال آید...

راستی که آقای صناعی «زبانگی و زخوابی و ز برقی از سرابی» چقدر دل خوش کرده‌اند. تعجب من از این است که چرا آقای دکتر صناعی پس از اینکه آن همه مقاله نوشته‌اند و کتاب ترجمه کرده‌اند، باز می‌خواهند با «دلخوشکنک» خود را بفریبند و «مشکل جوانان» را حل شده بینگارند. دریغ!

سخن آخر اینکه نباید زیربنا را از یاد برد و خوشباورانه به آرایش و پیرایش روبنا پرداخت.

ص. ب.

با مشاه ۶۹

مرداد ۱۳۴۴

نوعی نویسندگی

یک ریز کاندیدا برای جایزه‌ی نوبل

پیش از این از مؤلف کتاب نامبرده آثاری چند دیده بودم و بسیار پسندیده بودم. مثلاً از «بهشت سخن یا آیین نویسندگی برای عموم» نام می‌برم که الحق کتابی است مشغول‌کننده و مفرح. آنان که کتاب مرحوم مغفور «پیشیکچی» به‌گرد آن هم نمی‌رسد. در «بهشت سخن» قطعات ادبی فصیحی درج شده است که هیچ بچه مدرسه‌ی کودنی هم نمی‌تواند نظیرش را بنویسد. حقیر محض ادای وظیفه‌ی مقدس هموطنی یک وقت ذکر خیری از این کتاب در دوره‌های قدیم «مهد آزادی» کرد و مؤلف را سخت ستود، از آنوقت تا کنون منتظر چاپ و نشر شاهکار مسلم نویسنده بودم که آن را کاندیدای جایزه‌ی نوبل کنم و بدین وسیله وظیفه‌ی، هموطنی را تمام و کمال ادا کنم. اکنون که شاهکار بی‌بدیل و مسلم ایشان چاپ شده است، به اطلاع شورای اعطای جوایز نوبل می‌رسانم که «دانستنی‌های عمومی» را در صدر کتاب‌های اصل به‌شورا قرار دهند. تنها مشکلی که ممکن است به‌نظر آید این است که کدام جایزه را باید به این بدهند. آیا جایزه‌ی ریاضی مناسب است با فیزیک و شیمی؟ برای جایزه‌های ادبی هم که تاکنون چند تا کاندیدا تعیین شده است. مانند استاد حسین قلی مستعان و رقیب سرسختش استاد جمال‌زاده و

نویسنده‌ی جنجالی کتاب «ماشین برای قونقا باشی نیست»^{*}. جایزه‌ی صلح را هم که قرار است به جانسون رئیس جمهور آمریکا بدهند.

زیاد تو فکر نروید، آقایان اعضای شورای اعطای جوایز نوبل! من فکر همه چیز را کرده‌ام. تنها راه و چاره این است که یک جایزه هم به شمار جوایز نوبل اضافه شود به نام «جایزه‌ی کثافت کاری های متفرقه‌ی نوبل». بدین طرز می توان به خیلی کتاب های پراج و گمنام جایزه‌ی نوبل داد و جهان را قرین افتخار و سعادت کرد.

در اینجا از فرصت استفاده کرده برای سال های آینده ی این جایزه‌ی نوظهور هم کتاب کاندیدا می کنم.

جایزه‌ی سال ۱۹۶۶ به کتاب «هدیه» اثر اکبر ترابی که «در واقعاً» درج معانی است و عالی ترین سیاه مشق استاد در عالم نویسندگی.

جایزه‌ی سال ۱۹۶۷ به کتاب «روانشناسی رشد» تألیف علی اکبر شعاری نژاد استاد مسلم امور روانی و تربیتی پیش خود.

جایزه‌ی سال ۱۹۶۸ به کتاب پرمعنی نگارنده به نام «دانستی های خصوصی درباره‌ی روانشناسی پیش خود» که عنقریباً پس از بیست سال خواهم نوشت و زیرماشین چاپ خواهم فرستاد.

مشکل دیگری که ممکن است در اعطای این جایزه پیش آید، این است که پول را از کدام محل تأمین کنند.

^{*} - در مقاله‌ی (نوعی نویسندگی) «قونقا» تراموای اسبی یا موتوردراری که روس ها از نزدیکی باغ گلستان تبریز تا ایستگاه راه آهن (واغزال) کشیده بودند و تا حدود سال ۱۳۱۹ تنها وسیله‌ی نقلیه میان قونقا باشی (میدان غرب باغ گلستان) و واغزال (ایستگاه راه آهن) بود. در اینجا از تشابه لفظی قونقا و گونگادین استفاده شده. اشاره‌ای به کتاب «بهشت برای گونگادین نیست» که مدتی روزنامه‌های عصر علم کرده بودند و به عنوان بزرگ‌ترین شاهکار داستان‌نویسی دنیا به خورد خلائق می دادند.

کوچک تان فکر این را هم کرده است. اگر دقت کنید کاندیداهای حقیر از میان استادان و دبیران برجسته‌ی تبریز انتخاب شده اند، غیر از خودم که در مراغه بساط میخ فروشی دارم. پول آن سه تا را می‌شود از راه فروش اجباری کتاب‌های مورد بحث در مدرسه‌ها به شاگردان زیردست خودشان تأمین کرد. مثلاً بگیریم کاندیدای نخستین، آقای محمد مصری را. اداره‌ی فرهنگ تبریز برای خدمت به میهن هم که شده می‌تواند یک بخشنامه‌ی قاطع به تمام مدارس شهرستان مرند (محل خدمت سابق نویسنده) و آذر شهر (محل خدمت تازه‌ی نویسنده) بفرستد و خرید کتاب را برای کلیه‌ی دانش‌آموزان اجباری اعلام کند. گر چه خود نویسنده‌ی محترم از خیلی وقت پیش، این کار پُرزحمت و مقدس را برگردن گرفته و بدون دریافت پاداشی کتاب‌هایش را سر کلاس می‌برد و در دسترس دانش‌آموزان می‌گذارد.

می‌ماند پول جایزه‌ی خودم که در مراغه بساط میخ فروشی دارم. چون من آدم متواضعی هستم پول نمی‌خواهم. فقط از عنوان «برنده‌ی جایزه نوبل» استفاده می‌کنم. اگر هم اعضای شورا خیلی اصرار در پرداخت پول کنند، حاضرم با کمال میل پول هم در اختیارشان بگذارم.

پس از این مقدمه خوب است که ته و توی شاهکار مسلم کتاب «دانستی‌های عمومی» را در آوریم. آقای مصری به تواضع و خفض جناح در مقدمه‌ی نیم صفحه‌ای خود چنین نوشته‌اند:

«این کتاب معلم دلسوز و راهنمای دقیقی است که باید همیشه در پیش شما (دانش‌آموزان عزیز) باشد تا برایتان معلومات عمومی و درس قبول شدن یاد دهد. قبول شدن از امتحانات کار آسانی است به شرطی که این کتاب را به دقت بخوانید و پاسخ پرسش‌ها را یاد بگیرید... اگر این کتاب را خوب یاد بگیرید

در واقع خواهید توانست به پرسش های تعلیمات دینی، اخلاق... (تمام مواد برنامه‌ی کلاس ششم) جواب دهید. زیرا این کتاب خلاصه و چکیده‌ی همان درس هایی است که در تمام کتاب های شماست.» بدین ترتیب آدم حق دارد که از دست وزارت فرهنگ عصبانی شود که چرا این همه ظلم در حق کتاب حاضر و دانش آموزان کلاس ششم روا می‌دارد. وزارت فرهنگ به جای اینکه به دانش آموزان توصیه کند که کتاب ۱۹۰ صفحه‌ای آقای مصری را یاد بگیرند و از امتحانات قبول شوند، هفت و هشت کتاب تعیین می‌کند و پول به معلم می‌دهد که بیاورد آن‌ها را در کلاس درس بدهد. آخر چنین ظلمی در کجای دنیا نظیر دارد!

باز از فرصت استفاده کرده برای مؤلف تسکین و تسلیت و مقاومت آرزو می‌کنم.

کتاب حاضر دوازده بخش دارد و به صورت سنوال و جواب تدوین شده است. برای استفاده‌ی بیشتر خوانندگان چند تا از سنوال و جواب‌ها را عیناً نقل می‌کنیم:

س- باران چگونه تولید می‌شود؟

ج- اگر هوا سردتر شود ذره‌های آب همچنان که در ابر است از سرما می‌بندد و به جای باران برف می‌بارد. (ص ۳۶)

س- کوه‌های ایران را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد؟

ج- به دو قسمت: رشته‌های شمال به نام البرز و رشته‌های باختری و دنبال آن‌ها به نام «زاگرس» «پاطاق» (ص ۹۹)

معلوم می شود که کوه های سهند و ساوالان و رشته کوه های شمال خراسان و کوه های مرکزی دیگر قدیمی شده اند وگرنه مؤلف آن ها را هم در تقسیم خود می آوردند، آنقدرها هم حواس پرت نیستند.

س- در شمال و جنوب ایران کدام دریاچه ها قرار دارند؟

ج- در شمال دریای خزر و در جنوب دریای عمان و خلیج فارس (ص ۱۰۰).
آدم های قدیمی به این می گفتند چشم بسته غیب گفتن.

از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت: وجب!

برای استفاده ی بیش تر از این شما را حواله می دهیم به صفحه ها و سنووال های زیر: ص ۲۲ س ۲۵- ص ۲۳ س ۳۱- ص ۵۱ س ۴۵- ص ۵۲ س ۵۳- ص ۱۲۶ س ۱ (که تعریف بامزه ای از دستور زبان فارسی به دست می دهد)- و تمام صفحه های کتاب.

اکنون چند لغت و معنی از بخش «معانی کلمه ها و ترکیب های تازه» نقل می کنیم که باعث مزید فایده و تفریح خاطر شود.

ابا = مخفف با (تعجب نکنید که چرا مخفف لغت از خودش درازتر است. از علائم ظهور باشد شاید).

انگشت = ذعال (البته بچه «ذعال» را زودتر از «انگشت» می فهمد که یعنی چه).

یکایک = ناگهان (این دیگر فرهنگستان است که از یکایک معنای ناگهان هم در آورد، شما چرا زحمت کشیدید؟)

یارا = توانایی (دانش آموزان عزیز زحمت قبول فرموده، توانا بخوانند که لطمه ای به جایزه ی نوبل مؤلف نخورد).

ویس ورامین = عاشق و معشوق قدیمی عرب (این آخری را دیگر خودتان حل کنید. من نمی دانم چه جورى این دو عاشق و معشوق یکهو از نژاد سامی شدند.)

* * *

در پایان آرزو می کنم که مؤلف عمر دراز پیدا کند و بتواند هر چه بیش تر کتاب های مفرح و سرگرم کننده بنویسد تا مردم با خواندن و خندیدن اخم هاشان را باز کنند و به روی دنیا بخندند. ها...ها...ها!..

داریوش نواب مراغی

مهد آزادی آدینه

مهر ۱۳۴۴

کتاب انشاءنگاری

برای دانش آموزان و داوطلبان کنکور و متفرقه و به ویژه عموم

اولش می خواستم هوسی را که از سال ها پیش مثل خوره در تنم افتاده بود با پرداختن کتابی در فن انشاءنویسی و آیین نویسندگی برای کودکان شیرخواره اقتاع کنم، اما بعد دیدم که بهتر است که این کتاب را وقتی بنویسم که شاهکارم «آیین جفتک پرانی برای عموم» را که بیست سال بعد خواهم نوشت، چاپ زده باشم و نامم در صدر نویسندگان معاصر آن زمان ثبت شده باشد و دیگر احتیاجی نداشته باشم که کتاب هایم را زیر بغل بزنم و ببرم سر کلاس و با تهدید و وعده آب کنم تا توسری خور ناشر نباشم.

کتابی که نیلاً برای خوانندگان عزیز می نگارم «انشاءنگاری و فوت و فن آن برای دانش آموزان عزیز و داوطلبان کنکور و امتحانات متفرقه و به ویژه عموم» نام دارد.

البته کتاب من از صدها کتاب انشاءنگاری دیگر که همه روزه در تهران و غیر تهران مثل قارچ از زمین می روید جامع تر و مفیدتر است.

اینجا دو چیز را باید- گرچه واقعیت هم نباشد- فرضاً قبول کنید:

۱- فرض می‌کنیم که بنده کارمند فرهنگم- مثلاً معلم- تا بتوانم تقریظی قابل ملاحظه از وزارتخانه گیر بیاورم و به علاوه بتوانم خودم کتاب خودم را به دانش آموزان بفروشم و منت ناشر را نکشم.

۲- فرض می‌کنیم که بنده سابق بر این دانشجوی فعال دانشکده‌ی ادبیات بوده‌ام تا بتوانم مقدمه‌ای از به اصطلاح اسنادی در بیاورم تا همه‌ی مرا نویسندگان با نفوذ و کارمندی دانشمند بدانند. بدین ترتیب یک چیز دیگر معلوم می‌شود و آن اینکه استاد دانشگاه اگر به درد هیچکاری هم نخورد دستکم به درد مقدمه‌نویسی می‌خورد.

حالا می‌رسیم به کتاب بی‌بدیل و نظیر خودم. روی جلد پس از عنوان چنین نوشته شده:

مؤلف: نویسنده و کارمند با ذوق آقای... (اسم و شهرت من) بامقدمه‌ی دانشمندان و شیرینی به قلم جناب آقای «فلان» استاد کرسی «به همان» در دانشکده‌ی ادبیات.

در صفحه‌ی اول نوشته شده: نظر وزارت فرهنگ در باره‌ی تألیفات مؤلف این کتاب آقای... (اسم و شهرت من)

«نظر به اصرار و الحاح کشنده‌ای که چندی پیش در حضور مقام مبارک وزارت فرهنگ به عمل آوردید، قرار شد در هزار منهای نه صد و نود و نهمین جلسه‌ی شورای عالی فرهنگ مورخ قلب الاسد تابستان ایلان ایل کتاب شما مورد تقدیر و توجه قرار گیرد.»

امضاء و مهر

در صفحه‌ی بعد مقدمه‌ی فاضلانه و برحق استاد محترم دانشگاه نوشته شده: مقدمه‌ای پر مغز از یک استاد دانشمند دانشگاه.

نگارنده‌ی این کتاب آقای... (اسم و شهرت من) که تا چندی پیش در دانشکده‌ی ادبیات سرگرم تحصیل بود و فعلاً به شغل شریف کارمند فرهنگی اشتغال دارد از دانشجویان پرچنب و جوش و با استعداد و باذوق و هنرمند و دانشمندی بود:

بالای سرش ز هوشمندی

می تافت ستاره‌ی بلندی

(منظور استاد بنده هستم.)

نگارش این انشاءهای متنوع یکی از شهود عدل این مدعاست. در این انشاءها، وقتی در بحر نفسانیات غوطه ور می شود و از «دروغگویی» دم می زند و زمانی به یاد «لوله‌نگ» آن عنصر باستان جاودان سمبل ماملت شش هزار ساله نغمه سر می دهد.

امید است که روزی این مشت خرواری شود و این دانه انباری و اندک بسیاری و نگاشته‌های آینده‌ی ایشان (منظور استاد بنده ام.) رساتر و پخته‌تر از آب در آید و از جهات لفظی نیز از طعن خرده گیران مصون ماند. نام و اسم و رسم استاد محترم

مقدمه‌ی مؤلف

دانش آموزان عزیز: این جانب این کتاب را که همین الان کتابفروشی یا خود من به شما قالب کردم، با هزاران خون دل و آرزو تألیف نموده ام. مثلاً اینکه پول مولی به جیب بزنم (و در حقیقت همه‌ی آرزوهایم همین است). شاید با خود بگویید که اگر ما کتاب تو را نخریم تو از کجا می توانی پولدار بشوی؟

اما حقیر فکر اینش را هم کرده است. در نظر دارم چند تا بخشنامه راجع به کتابم از ادارات محترم فرهنگ بگیرم و ضمیمه‌ی کتابم کنم، آنوقت شما اگر توانستید نخریدش. باری مقدمه ام تمام شد. حالا متن کتاب را فصل به فصل بخوانید:

قسمت اول

راه آسان نوشتن انشا در چند درس مفید.

درس اول: همانطور که من می دانم و شما هم می دانید مقصود از انشاء نوشتن این است که چیزهایی به وسیله‌ی قلم (با مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم.

درس دوم: حال که درس اول را خوب یاد گرفتید و دانستید که شرط اول خوب انشاء نوشتن این است که باید چیزهایی به وسیله‌ی قلم (یا مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم، می توانید درس دوم را هم یاد بگیرید و انشاءهای خوب خوب بنویسید.

درس سوم: در نظر داشتیم که دستکم بیست درس آموزنده برای شما دانش آموزان عزیز و داوطلبانه متفرقه و عموم ترتیب بدهم ولی حالا که می بینم قادرید با همین سه درس هم انشاءهای خوب خوب بنویسید، درس ها را خاتمه می دهم و می پردازم به دومین قسمت کتاب.

قسمت دوم:

بهترین انشاءهای امتحانات نهایی و متفرقه

انشای شماره یک

شهر پتل پورت- دبستان کج و معوج- نویسنده: قاسم کوری. موضوع: فواید دروغگویی.

البته بر ما دانش آموزان عزیز مثل آفتاب واضح و مبرهن است که دروغگویی فواید بسیار دارد. یکی از صفات حمیده‌ی آدمی همانا دروغگویی است. در سایه‌ی دروغ است که آدم می‌تواند به نام «حق عضویت سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ ایران» از دده اش و پول در بیاورد و به مخارج ضروری تری مثل آب نبات و کرایه‌ی دوچرخه و غیره برساند. بچه‌هایی که همیشه راستگویی را پیشه‌ی خود کرده اند، هرگز مزه‌ی بستنی و دوچرخه سواری را نچشیده اند. پس بنابراین ما دانش آموزان عزیز از این انشاء چنین نتیجه می‌گیریم که ما باید همیشه دروغ بگوییم تا در این دنیا خوشبخت و در آن دنیا سعادتمند باشیم. این بود موضوع انشای امروز که من نوشتم. (نمره‌ی امتحانی ۲۰)

انشای شماره ۲

ده علی ویران- اسم مدرسه در چاپخانه گم شده- نویسنده: ندارد- موضوع: بهار را تعریف نمایید.

تا آنجا که ما دانش آموزان عزیز می‌دانیم همانا بهار یکی از فصول چهارگانه‌ی سال است. در این فصل ما مستراح هایمان را خالی می‌کنیم و پای

درختان می دهیم. در این فصل بوی گند و کثافت سرسار ده را پُر می کند. به هر کوچه ای که گام بگذاری کود و نجس روی هم انباشته شده است. بهار فصل پرفایده‌ای است. چون همانا در این فصل است که منهای جمعه‌ها و ده‌ها تعطیلی دیگر چهارده روز پشت سر هم تعطیلی داریم و می توانیم در صحرا کار کنیم و بیل بزنیم و وقتان را در مدرسه هدر نکنیم. البته ما دانش آموزان عزیز از این موضوع انشاء چنین نتیجه می گیریم که باید بهار را دوست بداریم. این بود موضوع انشاء که آموزگار محترم برای امتحان فرموده بود (نمره‌ی امتحانی ۲۰)

انشای شماره ۳

نویسنده: دانش آموز کلاس ششم دبستانی در قصبه ای در نزدیکی تبریز-
موضوع: سه ماه تعطیلات تابستان را چکار کردید بنویسید.

همانطور که می دانیم اولاً ماه خرداد که شروع شد همه دبستان تعطیل شد و همه‌ی شاگردها رفت پی کار خود. من اول رفتم به «عجب شیر» و چند روز از آنجا مهمان ماندم و بعد از چندین روزها آمدم به اینجا. پدرم چندین تا گوسفند خرید بردم آن گوسفند را از صحرا چریدم و هم با پدرم از درخت های بادام بادام چیدم و چند روز هم روزها را اینطور گذراندم و بعد از بادام ها درخت بادام تمام شد. باز شروع شدم گوسفندان را بردم از صحرا چریدم هم می خواندم و هم غسه می کردم که خدا من دوست هایم جدا شدم و بعد با خودم گفتم که عیب ندارد بعد از چند روزها باز با دوست هایم از یکجا درس می خوانم اینطور روزگار گذراندم الحمدالله که ماه شهریور هم رسید آمدم به

دبستان اسم نویس کردم و بعد از چندین روز آدم به دبستان این بود موضوع من که سه ماه تعطیلات را نوشتم. (نمره ندارد)

* * *

انشای شماره هزار و نودم

فقط موضوع انشا معلوم است. موضوع: کرگدن بهتر است یا لولهنگ؟ البته بر ما دانش آموزان عزیز واجب و مبرهن است که بگوییم لولهنگ بهتر است چون حتی رنگ کرگدن را هم ندیده ایم. از طرفی دیگر اگر مختصری درباره‌ی موضوع فوق فکر بهتر کنیم زود درک خواهیم کرد که یکی از صفات حمیده و خصال پسندیده همانا لولهنگ می باشد. لولهنگ برای ما فواید شایانی دارد. آری لولهنگ است که آدم را از اوج ذلت به حضيض رفعت سوق می دهد. لولهنگ است که آدم را خوشبخت و بدبخت می کند. پس ما دانش آموزان عزیز از این موضوع انشاء چنین نتیجه می گیریم که باید همیشه احترام لولهنگ را نگاه داشته باشیم. این بود انشای من در باره‌ی موضوع عبرت انگیز. (نمره‌ی امتحانی ۲۰)

صفحه ی آخر کتاب:

توجه کنید:

نگارنده‌ی این کتاب در نظر داشت نمونه هایی از آثار و انشاءهای نویسندگان نامدار معاصر هم در کتابش بگنجاند که ضیق وقت و نزدیکی ماه مهر و باز شدن مدارس مانع شد.

نگارنده‌ی و مؤلف

پشت جلد کتاب نوشته شده:

از همین نگارنده:

- ۱- آنین جفتک پرانی برای عموم (زیر چاپ)
- ۲- آنین نویسندگی برای شیرخوارگان (زیر چاپ)

پایان

ص. آدام

کشکیات ۵

شهریور ۱۳۴۶

کاریکاتور ۹

شهریور ۱۳۴۷

راهنمای شهر تبریز

تألیف اسماعیل دیباج و عبدالعلی کارنگ

آدم وقتی در مقدمه‌ی کتاب می‌خواند که کتاب به وسیله‌ی «کمسیون تألیف راهنما» و با «کمک‌های انتشارات فرانکلین تبریز» فراهم شده است، با دمش گردو می‌شکند که آهان بالام، آنچه را که در آسمان می‌جستم، در زمین یافتم. ولی بعد از مطالعه‌ی کتاب می‌بیند که کور خوانده است و کتاب آنقدرها هم آس دهن سوزی نیست. بماند. می‌بینیم.

یکبار حساب این کتاب را در مجله‌ی سپاهان در پایتخت رسیده اند و من نیز حرف‌هایی دارم که باید بگویم. از سیمای واقعی تبریز در این کتاب خبری نیست. هر آدم عاقلی به زودی در می‌یابد که کتاب یک کار سفارشی تبلیغاتی بیش نیست. مطابق فصول این کتاب تبریز شهری است آباد، مترقی، دارای بهداشت پیشرفته، فرهنگ مترقی و... برای نمونه می‌آورم: «وضع بهداشت تبریز روز به روز بهتر و به صحت و سلامت افراد و نظافت و تمیزی توجه بیش تری مبذول می‌شود. به طوری که در نتیجه‌ی کوشش و مراقبت‌های ادارات شهرداری و بهداری و بهداشت، پاره‌ای از امراض مانند تراخم و مالاریا که تا سی سال پیش جزو امراض بومی به شمار می‌رفت اکنون به کلی ریشه‌کن شده و مؤسسات بهداشت از پیشگیری امراض واگیر آبی غفلت ندارد و... (ص ۲۴) که بی‌شبهت به انشاءهای شاگرد مدرسه‌ها هم نیست که می‌نویسند: ما باید از این حکایت اخلاقی نتیجه بگیریم که...»

از این مقوله می‌گذرم که «اتخاذ سلیقه‌ی اختصار اجازه‌ی ذکر یکایک آن‌ها و اطاله‌ی کلام را نمی‌دهد». (ص ۱۱ کتاب) و البته این هم جزو «سلیقه‌ی اختصار» است که بهای بلیت سینماهای شهر را یکایک بنویسیم (ص ۲۶) و بگوییم که «هتل سه ستاره‌ی متروپل» شش باب مستراح دارد و «هتل سه ستاره‌ی نو» دو باب و «هتل دو ستاره‌ی بلاس واقع در بخش هفت کوچه‌ی مقابل باغ گلستان و پشت سینما مولن روژ» هفت باب. (برای اطلاع از تعداد مستراح‌های سایر هتل‌ها به صفحه‌های ۲۷ تا ۲۹ مراجعه شود).

اینک «اتخاذ سلیقه‌ی اختصار» کرده، فهرست وار چیزهایی می‌نویسم: یک- نمونه‌ای از نثر بسیار ادیبانه و فاضلانیه‌ی کتاب: انجمن ایالتی دایر و به تمام دنیای آزاد قایم مقام مجلس شورای ملی معرفی شد. (ص ۸) مساجد مسلمانان غالباً دایر و در تمام اوقات نماز آماده‌ی عبادت بندگان صالح خداست. (ص ۳۰) (ما دانش آموزان از این جمله چنین می‌فهمیم که مساجد همیشه آماده هستند که بندگان صالح خدا را عبادت کنند. بد نشد.) تعداد مساجد از دویست فزونی دارد اما آنچه به تازه واردان به تبریز نزدیک تر می‌تواند بود نام و نشانی چند بابش ذیلاً آورده می‌شود: (ص ۳۰) با این فصاحت کلام دیگر جایی برای گلستان سعدی نماند.

دو- از صفحه‌ی پانزده به بعد زیر عنوان جغرافیای تبریز نوشته است: خیابان‌های تبریز، گردشگاه‌های تبریز، آثار تاریخی، کتابخانه‌ی ملی و تربیت، بازار، فرهنگ (کودکستان‌ها و ...) بیمارستان‌ها، هنرهای زیبا، سینما، باشگاه، هتل، بانک‌ها، روزنامه‌ها، تلفن همگانی، خطوط اتوبوسرانی و وسایط نقلیه‌ی موتوری و کرایه‌ای، کامیون‌های باربری و ...

خوانندگان متوجه هستند که عنوان و محتوی چطور با هم جور در می آیند. عین قضیه‌ی تناسب است میان یوسف و میقیردیش.

سه- زیر عنوان «معابد شهر و معتقدات مردم» چند سطر حرف کلی در باره‌ی مذهب نوشته است و دیگر هیچ. اولش اینکه من «معبدی» در تبریز سراغ ندارم و نام و نشانی هم که توی کتاب نیست بروم پیداش کنم. دومش اینکه معتقدات مردم تنها این نمی شود که بنویسیم مسلمان هستند و شیعه و مقداری هم ارمنی و جهود.

چهار- ذکر تاریخچه‌ی شهر قسمت بزرگی از کتاب را گرفته است که به نظر من در یک کتاب راهنما کاملاً زاید است. آن هم به چه طرز، در سال فلان فلانی آمد و حاکم شد، در سال بهمان بهمانی آمد والی شد و از این حرف ها. پنج- می نویسد: شام یا شنب غازان (ص ۱۲) و البته منظورش این است: شام غازان یا شنب غازان.

شش- برای نشان دادن بلندی آرامگاه غازان ما را حواله به مرو می دهد به گنبد قبر سلطان سنجر سلجوقی (ص ۱۲) مثل این است که شاگرد از معلم بپرسد که ستاره‌ی زهره چطور است و معلم جواب بدهد که مثل ستاره‌ی مریخ.

هفت- هوای تبریز مطابق روایت این کتاب که چشم بسته غیب می گوید، از طرفی تبریز «دارای زمستان های سرد و پربرف و طولانیست» و از طرف دیگر «اعتدال هوای هیچیک از شهرهای ایران به پای تبریز نمی رسد.» (ص ۱۶) تازی بوناقوریان!

هشت- این چند کلمه را هم در باره‌ی کتابخانه‌ی ملی تبریز بخوانید که بد دروغی نیست: از محسنات دیگر کتابخانه‌ی ملی وجود شعبه ایست جهت

مراجعه و مطالعه اطفال که در نوع خود بی نظیر است و از ابتکارات مفید مؤسس کتابخانه است (ص ۱۹) و حالا این چند کلمه را بخوانید از «مهد آزادی» در حق همان کتابخانه: در حال حاضر کتابخانه فهرست الفبایی ندارد، تبریز کتابخانه ندارد انبار کتاب دارد و هفتخوان کتاب.

نه- هیچ تبریزی پخمه‌ای خیابان را گذاشته، نمی‌رود که از بازار «شیرینی‌های متنوعی» بخرد. (ص ۱۹)

ده- تبریز یکی از مراکز فرهنگی و علمی کشور نیز محسوب می‌گردد. (ص ۲۰) با آن همه عالمان و عالم نمایان و مؤسسات علمی و انستیتوها که زیر دست و پا ریخته، بر منکرش نعلت!

یازده- مسیحیان تبریز نیز پنج کلیسای دایر دارند. (ص ۳۱) چرا ننوشتی چند کلیسای غیر دایر هم دارند؟

دوازده- یک صفحه آگهی رنگین بین قسمت انگلیسی و فارسی کتاب هست که خیلی بجاست و ارزش و سطح کتاب را بالا می‌برد.

سیزده- نقشه‌ی تبریز ضمیمه معلوم نیست از چه منبعی و به کمک کدام مؤسسه‌ی جغرافیایی رسم شده است. فقط زیرش نوشته اند: ترسیم و تنظیم اسماعیل دیباج.

لطیفه- معلم به شاگرد: پسر بگو ببینم نقشه را چطوری تنظیم می‌کنند؟
شاگرد: آقا از آقای دیباج پرسید.

چهارده- کتاب از غلط‌های چاپی مصون نمانده. مثلاً در ص ۵۶ فاصله‌ی تبریز- آذرشهر را ۸۵ کیلومتر نوشته اند که درستش ۵۸ کیلومتر است.

پانزده- تصویرهای کتاب مال ساختمان‌های دولتی است. کتابخانه، ادارات، بانک و... همه اش هم شسته و رفته و نونوار. چیز دیگری اضافه نمی‌کنم

مگر اینکه: مؤلف فقط تا نوک بینیش را دیده است، و خدایا خداوندگارا به
خدایی و خداوندگاری خود بزرگت عالمان و فاضلان مؤمن و مسلمان و
متواضع را که برای شهر تبریز راهنما نوشته اند از تمام بلایای زمینی و
آسمانی منتظر و نامنتظر محفوظ!...
بگو آمین یارب العالمین!

داریوش نواب مراغی

آرش شماره ۱۸

مهر ۱۳۴۷

قضیه‌ی نبش قبور

و اینکه... جل دیگر است

مجله‌ی «راهنمای کتاب» پس از فراوان وعده و وعید- که دوره ای جدید با مقالات عمیق و سبکی پرعجیب عنقریباً خواهد آمد پدید- درست مثل آن کوه که پس از «گورومب گورمب»های بسیار و غریدن های بی حد موشی زاید، شماره‌ی تازه ای منتشر کرد.

منظور شماره‌ی اردیبهشت ۱۳۴۵ است.

تنها تغییر چشمگیر مجله، عوض شدن سردبیر آن است. اما تغییر سردبیر مجله چنان بی اثر و خنثی است که اگر کسی در نظر اول چشمش به نام سردبیر تازه نیفتد غیرممکن است که پس از خواندن تمام مطلب آن دریابد که سردبیر مجله عوض شده است. به اصطلاح... جل دیگر است.

نظرگاه و دید مجله‌ی راهنمای کتاب باز همان نظرگاه خشک و متحجر مجله‌های «عالمات» و «استخوان دار» است. مثل مجله‌های بی بو و خاصیت «یغما» و «ارمغان» و این ها که کارشان فقط «نبش قبور دهور ماضیه» است و خود را به بی خبری زدن و مجامله و تعارف عالمانه و پیرانه و رفیق بازی پیشه گرفتن. اگر فریادی به قوت رعد بیخ گوششان برآید چنان خود را به نشیدن می زنند که ممکن است کسان خاصی را در موجودیت فریاد به شک بیندازد.

گویا که «راهنمای کتابی‌ها» خود را وقف تحقیقات ایران شناسی و متعلقات کرده اند. قصد دارند مواد خام برای مستشرقان آنچنانی که هر یک حتماً ماری

زهرآگین در آستین دارد (حتی این آخری که مُرد و ظاهراً بی آزارترین آن ها بود- منهای کارهایی که در اوایل عمر در آذربایجان و وطن خود مرتکب شده است.) فراهم آورند.

دست مریزاد خدمتگزاران پیرمام وطن!

سرمقاله‌ی مجله در تعریف همین مستشرق «مرحوم» است به وسیله‌ی کسی نوشته شده است که بی شک در منحرف شدن مسیر مترقی نهضت مشروطه عامل مؤثری بوده است. (نگاه کنید به تاریخ مشروطه‌ی احمد کسروی صفحه‌ی ۵۸۷ به بعد.)

«راهنمای کتابی‌ها» که چنین آدمی را سمبل وطن پرستی ایرانی کرده اند، به این چیزها اهمیت نمی دهند. لابد عقیده دارند که این چیزها گذشته‌های خصوصی اشخاص است و مانع این نمی شود که از فضل آن ها استفاده کرد. اما باید دانست که «فضل!» داریم تا فضل. و از همین ماده فضل و فضولات را داریم و آب «فاضل» را.

«راهنمای کتابی‌ها» مجامله را به حد نفرت‌انگیزی رسانده‌اند. اولاً کتاب‌های مورد بحث (بهتر است بگوییم مورد تعریف و تشکر) اغلب متعلق به سه چهار مؤسسه‌ی انتشاراتی خاص است که «راهنمای کتابی‌ها» هر کدام به نحوی وابسته‌ی آن «جاها» هستند و قسمتی یا تمامی نانشان از آن «جاها» حواله می شود. ثانیاً مؤلفان و منتقدان (!) کتاب‌های مورد نظر اغلب بالا دست و زیر دست (مثلاً استاد و دانشیار) یا رفیق و همکار همد و زمینه‌ی کار طوری است که «نقد» اشان چیزی جز مجامله نیست و به ندرت از حد معرفی ساده و تعارف آمیز می‌گذرد و به نقد واقعی نزدیک می‌شود. کتاب‌های مورد نظر اغلب از «متون قدیمه» است به تصحیح و اهتمام فلان دکتر

نوخاسته یا بهمان فاضل استخواندار. به نظر آن ها البته بحث و سخن در اطراف چنین کتاب هایی لازم و واجب است. چرا که تنها چیزی است که هرگز به ساحت کبریایی کس و جایی بر نمی خورد.

شما «راهنمای کتابی ها» اینقدر می توانید که هر کاری دلتان خواست بکنید و کاری به کار کسی و چیزی نداشته باشید. اما دیگر حق ندارید سنگ ملت و خدمتگزاری واقعی او را به سینه بزنید. چرا که در حالی که نویسندگان و شاعران و محققان هوشیار ما کتابشان روی دستشان مانده، شما کوچک ترین گناهتان اینست که خروار خروار کاغذ سفید اعلاء صرف اباطیلی می کنید که اگر تا دنیا دنیاست چاپ منتشر هم نشود چیزی از زمان کم و زیاد نمی شود یا دستکم در حال حاضر و حداقل تا صد سال دیگر و انتشار و نقد چنان «متون قدیمه» ای با هزینه های سنگین علاوه بر آنکه فایده ای ندارد زیان بار هم است. کوچک ترین زیانش اینکه مردم را از اشتغال به مسائل جدی و ضروری باز می دارد و آن کسی که مثلاً در آفریقا مجله ای شما را به دست می گیرد خیال می کند که تنها مسائل حل نشده ای ما همین هاست و این به نفع کیست؟

مهد آزادی آدینه

تیر ۱۳۴۵

آقای چوخ بختیار

هر اتفاقی می‌خواهد بیفتد، هر بلایی می‌خواهد نازل شود، هر آدمی می‌خواهد سر کار بیاید، در هر صورت آقای چوخ بختیار* عین خیالش نیست، به شرطی که زیانی به او نرسد، کاری به کارش نداشته باشند، چیزی ازش کم نشود. رئیسی خوب است که غیبت او را نادیده بگیرد و تملق‌های او را به حساب خدمت صادقانه بگذارد. وزیری خوب است که برای او ترفیع رتبه‌ای و پولی در بیاورد.

زندگی او مثل حوض آرامی است. به هیچ قیمتی حاضر نیست سنگی تو حوض انداخته شود و آبش چین و چروک بردارد. آدم سر به راه و پا به راهی است. راضی نمی‌شود حتی با موری اختلاف پیدا کند. صبح پا می‌شود و همراه زن و بچه اش صبحانه می‌خورد و بعد به اداره اش می‌رود. حتی با بقال و قصاب سر گذر هم سلام و علیک گرم و حسابی می‌کند که لپه را گران حساب نکند و گوشت بی استخوان بهش بدهد. وی معتقد است که در اداره نباید حرفی بالای حرف رئیس گفت و در دسر ایجاد کرد.

* در مقاله‌ی (چوخ بختیار) چوخ= خیلی. چوخ بختیار یعنی بسیار خوشبخت. ترکیبی نظیر «خانواده‌ی محترم».

کار اداری یعنی پول در آوردن برای گذراندن زندگی. پس چه خوب که بکوشد با کسی حرفش نشود و زندگی آرامش به هم نخورد. معتقد است که شرف و کله شقی آنقدرها هم ارزش ندارد که به خاطرش با رئیس و وزیر در افتاد.

و برای اینکه او را آدم پست و بی شخصیتی ندانند، به جای «شرف و کله شقی» کلمه «زندگی» را می‌گذارد که حرف گنده ای زده باشد و هم خود را تبرئه کند. وی زن و بچه اش را خیلی دوست دارد. همیشه می‌ترسد که مبادا بلایی سر آن‌ها بیاید، یا بی‌سرپرست بمانند. دل مشغولیش این است که نکند با رئیس اختلافی پیدا کند و از کار برکنار شود و آن‌ها از گرسنگی بمیرند. آقای «چوخ بختیار» خیلی رنج می‌برد. اما نه مثل گالیله و صادق هدایت. وی رنج می‌برد که چرا فلان همکلاشش یک رتبه بالاتر از اوست، یا چرا باجناقش خانه‌ی دو طبقه دارد و او یک طبقه. بزرگ‌ترین آرزویش داشتن یک ماشین سواری است از نوع فولکس واگن، و انتقال به تهران، پایتخت.

برای اینکه به آرزویش برسد به خود حق می‌دهد که مجیز مافوقش را بگوید، و وقت زادن زنش به خانه اش برود و تحفه ای ببرد. پیش از ازدواج گاه‌گذاری پیاله ای می‌هم می‌زد. اما بعدها زنش این را قدغن کرد. از اداره ی‌کراست به خانه اش می‌آید. عصرها گاه‌گاهی همراه زنش به سینما می‌رود. این دو دوستدار سرسخت فیلم‌های ایرانی هستند. می‌گویند فیلم ایرانی هر قدر هم که مزخرف باشد، آخر سر مال وطنمان است. چرا پولمان را به جیب خارجی‌ها بریزیم؟

زن می کوشد مثل هنرپیشه های فیلم های وطنی خود را بیاراید و لباس بپوشد. تو خانه با کفش پاشنه بلند راه می رود و شورت طبی به کار می برد. بچه اش را فارسی یاد داده است فقط. مثل اینکه هر دو معتقدند که ترکی حرف زدن مال آدم های بیسواد و امل است.

گاهی از پزشک خانوادگی هم دم می زنند. و آن پزشکی است که سرکوپچه ای آن ها مطب دارد و در همسایگی آن ها خانه. همیشه ی خدا پیش او می روند که آقای دکتر سر بچه مان درد می کند، برایش آسپرین تجویز می کنید یا ساریدن؟

یک تختخواب دو نفره دارند. هیچ شبی جدا از هم نمی خوابند. با اینکه ده سال است که زن و شوهرند، فقط یک بچه دارند. دوا درمان می کنند که بچه اشان نشود. پولشان را در بانک ملی ذخیره می کنند. می خواهند ماشین شخصی بخرند. آقای «چوخ بختیار» هم اکنون مشق رانندگی می کند. سرگرمیش همین است.

به ظاهر وقت کتاب خواندن پیدا نمی کند به علاوه می گوید توی کتاب ها افکار ضد و نقیصی بیان می شود که به درد نمی خورد و ناراحتی فکری تولید می کند، اما گاه و بیگاه یکی از مجله های هفتگی را خریدن برای سرگرمی بد نیست. آموزنده هم هست. زنش از قسمت مد لباس و آشپزیش استفاده می کند و خودش هم جدولش را حل می کند و بعضی گزارش های مربوط به زندگی هنرپیشگان سینما را می خواند و برای اینکه سوادش زیاد شود گاهی کتاب های «ادبی و اجتماعی» می خواند. مثلاً کتاب های جواد فاضل را که شنیده است همه «ادبی و اجتماعی» است. هر دوشان هم شنونده ی پرو پا قرص داستان های رادیویی هستند. جمعه هاشان اغلب پای رادیو می گذرد.

هفته ای دوبلیت بخت آزمایی هم می خرنند که برنده ی جایزه ی ممتاز شوند. مذهب را بدون چون و چرا قبول دارد، حاضر نیست حتی در جزئی ترین قسمت آن شک روا دارد. اما فقط روزهای نوزده تا بیست و یک رمضان روزه می گیرد و نماز می خواند.

آقای «چوخ بختیار» را همه می شناسند و دیده اند. وی در همسایگی من و شما و همه زندگی بی دردسری را می گذراند و خود را آدم خوشبختی می داند.

بابک بهرامی

مهد آزادی

۱۹ مهر ۱۳۴۳

نسخه‌ی خوشبختی

بشتابید! بشتابید! بشتابید!

هفته‌نامه‌ی اتحاد ملل در شماره‌ی نخستین دوره‌ی تازه اش (دوم آبان ۴۴) «راز خوشبختی راکفلر میلیونر معروف آمریکایی» را برملاء کرده است. از آنجا که ما بخیل کسی نیستیم و خوشبختی همه را طالبیم «نسخه‌ی خوشبختی» جناب راکفلر را عیناً از هفته‌نامه‌ی مزبور نقل می‌کنیم تا دیگر مردم پُر توقع و فلان کارمند روزمزد و بهمان سپور چندر قاز حقوق بگیر دم از افلاس و بدبختی نزنند، بلکه مطابق نسخه‌ی آقای میلیونر آمریکایی رفتار کنند تا خوشبخت شوند.

در ضمن باید از هفته‌نامه‌ی اتحاد ملل بی اندازه تشکر کرد که خواست و آرزوی مردم را درک کرده و نسخه‌ی خوشبختی را مفت در اختیار آن‌ها گذاشته است. ناگفته نگذاریم که نسخه‌ی خوشبختی جناب میلیونر آمریکایی تمام کتاب‌های مربوط به «رموز و آیین و روش و راه و اصول خوشبختی» را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کند، چرا که رودست همه‌ی آن‌ها می‌زند. اینک این شما و این هم نسخه‌ی خوشبختی در ده اصل:

ده اصل را کفلر

- ۱- هیچ وقت نسبت به زندگانی با همه آلام و شادمانی های آن بی علاقه نباشید. (روی چشم، اطاعت می شود).
- ۲- غذا به حد اعتدال و در ساعات معین میل کنید. (اگر پیدا کنیم!)
- ۳- به اندازه‌ی کافی ورزش نمایید ولی در آن افراط نکنید. (نای حرکت نداریم، کجا رسد به ورزش و افراط!)
- ۴- به حد کافی بخوابید تا همیشه سلامت باشید. (آره والله بیداری خودش یک نوع مرض است. مگر نمی بینی خیلی ها «لومینال» می خورند که بخوابند و خوب بشوند!)
- ۵- خود را از ملالت و اندوه بر کنار دارید. (ما که به خودی خود با «ملالت و اندوه» کاری نداریم. آن خودش را بر کنار نمی دارد. باور نمی کنی؟)
- ۶- هر روز صبح کارهای روزانه‌ی خود را معین کنید و با دقت آن ها را انجام دهید تا کامیاب شوید. (ای خداجونم، چه خوب!)
- ۷- تا ممکن است از نور خورشید استفاده نمایید تا سلامت گردید. (ما همه اش از باد هوا استفاده می کنیم. این هم اثری مثری دارد؟)
- ۸- تا می توانید شیر و لبنیات میل کنید. (بچه که بودیم میل می کردیم).
- ۹- در مواقع معین به پزشک متعمد خود مراجعه کنید و از دستوره‌های او برای بهداشت و سلامت خویش اطاعت نمایید. (پزشکان ما همه معتمدند. یعنی آدم با یک دفعه مراجعه مطمئن می شود که مرگش حتمی است. می ماند مسأله‌ی اطاعت. باید بدانی که ما همه آدم های پا به راه و سر به راه هستیم و از اینش نگران نباشد).

۱۰- از کار فوق العاده اجتناب کنید و نسبت به همه خوشبین و به آینده امیدوار باشید تا در زندگی پیروز باشید. (خوب بود این آخری را «اصل اصول» می نامیدی که جداً هر چه اصول خوشبختی و سعادت مند!) زیستن است درش جمع شده. امیدواریم که پیشنهاد ما مورد قبول جناب راکفلر میلیونر مشهور آمریکایی قرار بگیرد و از این پس به جای ده اصل همین یک اصل را به مردم حقتنه کند که به تنهایی قادر است راز خوشبختی را به میلیون ها مردم بدبخت و مفلس یاد بدهد. به صرفه هم نزدیک تر است.

مهد آزادی آدینه

آبان ۱۳۴۴

هنر نزد ایرانیان است و بس*

همین دیروز بود که با یکی از قبول شدگان امسال کنکور دانشکده‌ی ادبیات تبریز چند کلمه حرف زدم. معلوم شد که انتخاب رشته‌ی تحصیلی با اولیای آن ساحه‌ی قدسی دانش است و گاهی حتی کار به اجبار می‌کشد. مثلاً غیر از چند نفری مایل به تحصیل در رشته‌ی زبان فرانسه نبوده اند. اما از آنجا که خواستن توانستن است و از طرف دیگر استادان و معلمان زبان فرانسه آن دانشکده‌ی محترمه (مطابقت صفت و موصوف در زبان عربی، مثلاً) هم اهل و عیال وارند و چند سر ناخور دارند، به هر تقدیر بود برای آن رشته هم سی چهل دانشجو تراشیدند و نگرانی‌ها رفع و رجوع شد.

چنین کنند بزرگان...

کارت دانشجویی آن دوست قبول شده را گرفتم و نظری به مواد درسی انداختم. برای دوست من رشته‌ی جغرافیا انتخاب شده بود، خسته کننده ترین درس نسبت به دوست من در تمام دوران تحصیل اش. اما دوست من شادی می‌کرد و می‌گفت که خوشبختانه میان مواد درسی تا کنون تنها یک درس جغرافیا دیده می‌شود والا دق می‌کردم. راست هم می‌گفت. می‌پرسید چطور؟ مواد درسی مندرج در کارت دانشجویی دوستم را نقل می‌کنم تا حساب کار را داشته باشید. خواهید دید که به اضافه‌ی یک درس جغرافیا تمام درس‌ها

* - غیر از مقاله‌ی (نیشخندها و ریشخندها) صمد مطالب طنزدار دیگری هم نوشته است که چند نمونه از آن‌ها را در آخر کتاب «خرابکار» آمده است.

را آورده اند. اینک این شما و این هم موادی که یک دانشجو رشته‌ی جغرافیای دانشکده‌ی ادبیات باید بخواند:

دستور زبان فارسی- آیین نگارش و املاء- متون فارسی- تاریخ فرهنگ و تمدن- صرف و نحو عربی- قرائت و تجزیه و ترکیب- انشای زبان خارجه- قرائت و ترجمه زبان خارجه- گرامر زبان خارجه- ورزش- جغرافیای طبیعی.

حالا شما هی بنشینید و برخیزید و بگویید که آخر حکمت اینکه دوره‌ی دانشکده‌ی ادبیات چهار سال شد در چیست. در این است که دانشجوی رشته‌ی جغرافیا صرف و نحو عربی هم یاد بگیرد تا فلانی نانی به کف آرد و ... هنر نزد ایرانیان است و بس.

هر که به فکر خویشه

کوسه به فکر ریشه.

صاد

مهد آزادی آدینه

مهر ۱۳۴۴

منبع: انتشارات روزبهان سال ۱۳۴۲ مجموعه مقاله‌های صمد بهرنگی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴